



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و هفتم





بنام خدا

موضوع: تأثیرات برنامه گنج حضور در زندگی من.

قسمت دوم

در پیام قبلی توضیح دادم که چقدر درد و همانیدگی داشتم. سرزنش و ملامت و کنترل می کردم، اضطراب و استرس داشتم، رنجش داشتم اما الآن یاد گرفته‌ام که با کسی کاری نداشته باشم و فقط روی خودم کار کنم و با کسی در جنگ و جدل نباشم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر کس سازگاری چون کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشگرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟



سعدی، بوستان، باب هفتم

تو با دشمن نفس هم خانه‌ای

چه در بند پیکار بیگانه‌ای

سه ساله که بیننده برنامه گنج حضور شدم. الان پنجاه سال سن دارم. چهل و هفت سالش را من همه‌اش علم تقلیدی یاد گرفتم. وقتی بچه بودم، چیزهایی رو به من یاد داده بودند که من رو از خدا می‌ترساند. بهم می‌گفتند که اگه یک تار موی سرت بیرون بیاد و اگه پای بی‌جوراب بری بیرون، نامحرم پاهات رو ببینه و یا دو رکعت از نمازت فوت و یا قضا بشه، خدا چندین هزار سال تو رو تو آتش جهنم می‌سوزونه.

هیچکی بلد نبود بهم بگه که خدا با درون تو کار داره نه با ظاهره. راستش از خدا خیلی می‌ترسیدم. همیشه اضطراب داشتم و خیلی وقت‌ها از خدا شاکمی می‌شدم که چرا من رو خلق کردی؟ خدایا، تو من رو با میل خودت به این دنیا آوردی و با میل خودت هم از این دنیا می‌بری، پس چرا باید ما رو بندازی جهنم؟ اما من دیگه دیدم نسبت به خدا عوض شده. من با اون خدای ترسناک و غضبناک خداحافظی کردم و خدای خوب و مهربان خودم را پیدا کردم. با این خدام خیلی راحتم چون این خدام بهم می‌گه از من نترس، من عشق و مهربانی هستم، من زندگی واقعی هستم. تو اگه خودت بخوای، من یک لحظه هم تو رو تنها نمی‌زارم. من دلم نمیاد که بنده‌هام رو که از پدر و مادر برانشون دلسوزترم، رو بسوزونم. من نیازی به نماز و عبادت تو ندارم، تو برای خودت عبادت می‌کنی تا به من زنده بشی و به آرامش برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۷

علمِ تقلیدی و بالِ جانِ ماست

عاریه‌ست و، ما نشسته کآنِ ماست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۸

زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳

این جهان را که به صورت قایم است

گفت پیغمبر که حلمِ نایم است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۴

از ره تقلید تو کردی قبول

سالکان، این دیده پیدا، بی‌رسول

یاد گرفتم که کینه نداشته باشم چون کینه دل انسان را سخت و سیاه می‌کند و انسان کینه‌ای بیش‌تر از این که به کسی آسیب بزند، خود را در آتش کینه‌اش می‌سوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۰

تو هم از دشمن چو کینی می‌گشی

ای زبون شش، غلط در هر ششی



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶

ای دل از کین و کراحت پاک شو

وآنگهان، اَلْحَمْدُ خِوَان، چالاک شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌ها

وآنکه شراب عشق را پیمانۀ شو پیمانۀ شو

شعرهای زیبایی در مورد انسان مؤمن از مولانای جان یاد گرفته‌ام. ان شاءالله که همه ما با پرهیز، فضاگشایی و تسلیم و شکر و صبر به جمع مؤمنان بییونددیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۵

مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد

کافر از ایمان او حسرت خورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۳

گفت پیغمبر که حق فرموده است:

من ننگجم در خُم بالا و پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۴

در زمین و آسمان و عرش نیز

من ننگجم، این یقین دان، ای عزیز



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۵۵

در دل مؤمن بگنجم، ای عَجَب

گر مرا جویی، در آن دلها طلب

راستش، تا وقتی که با برنامه گنج حضور آشنا نشده بودم، نمی‌دونستم که در وجودم حسادت هست. یادم میاد چند سال پیش رفته بودم خونه یکی از فامیل‌های همسرم، خونه بزرگ خریده بودند. اون خانم به من گفت: ان شاءالله شما هم خونه بزرگ بخرید، من با ناراحتی بهش گفتم که ما اصلاً نمی‌تونیم همچین خونه‌ای بخریم. جالب این‌جا بود که اصلاً متوجه نبودم که حسادت می‌کنم. من خیلی از خدا ممنونم و شکر می‌کنم و هم‌چنین از حضرت مولانا و آقای شهبازی عزیز که باعث شدن من این آلودگی قلبم را در خودم شناسایی کنم. الان وقتی می‌بینم کسی تو زندگی موفقه، خیلی خیلی خوشحال می‌شم و برانش آرزوی سعادت و هدایت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد، خانه حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۹

وآن بنی آدم که عصیان کشته‌اند

از حسودی نیز شیطان گشته‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله، نیک



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت

گنجِ نور است، آر طلسمش خاکی است

و یاد گرفته‌ام که از خوب و بد حرف نزنم و از گناه و ثواب حرف نزنم. از حلال و حرام حرف نزنم. از قوم و نژاد حرف نزنم. فقط روی خودم کار کنم و باید خودم رو از ذهن بیرون بکشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۸

با وی از ایمان و کفر باخبری کافر نیست

آنک از او آگهست از همه عالم بریست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۸

آه که چه بی‌بهره‌اند باخبران زانک هست

چهره او آفتاب طره او عنبر نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیتِ حق، مُصْحَفُ کُزْ خَوَانِ و مترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

جانوری، لاجرم از فرقت جان می‌لرزی

ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس



و یاد گرفته‌ام که دوری از خدا باعث افسردگی می‌شود و این افسردگی را من در زندگی‌ام تجربه کرده‌ام و تکرارش برام خیلی غمناک و دردناک خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر چه آن سر خوش کند، بویی بود از یارِ من

هر چه دل واله کند، آن پرتو دلدارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

خاک را و خاکیان را این همه جوشش ز چیست؟

ریخت بر روی زمین یک جرعه از خمارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که را افسرده دیدی، عاشقِ کارِ خودست

منگر اندر کارِ خویش و بنگر اندر کارِ من

همه ما به اندازه‌ای دیده‌ایم و شنیده‌ایم که کسانی بوده و هستند در این دنیا که چه قصرها و کاخ‌های بسیار زیبا و باشکوه داشته‌اند اما آخر آن‌ها به مرگ ختم شده و آن داشته‌ها، همه ویران و از بین رفته‌اند، پس نباید زیاد به این دنیا دل بست. در این مورد چند رباعی از خیام می‌خوانم.

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۴۹

آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی

بر درگاه آن شهان نهادندی رو



خیام، رباعیات، رباعی شماره ۱۴۹

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

بنشسته همی گفت که کو کو کو کو؟

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۷

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

خیام، رباعیات، رباعی شماره ۷

بهرام که گور می گرفتی همه عمر

دیدي که چگونه گور بهرام گرفت

در مورد عهد و وفای انسان با خدا، چند شعر زیبا از مولانای جان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهدِ خدا کردی وفا

از گرمِ عهدت نگه دارد خدا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

از وفای حق تو بسته دیده ای

أذْکُروا أذْکُرْکُمْ نَشْنِیدَهِی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

گوشِ نه، اَوْفُوا بَعَهْدِي گوشِ دار

تا که اُوفِ عَهْدِكُمْ آید ز یار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۴

عهد و قرضِ ما چه باشد ای حزین؟

همچو دانه خشک کشتن در زمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دمِ چو می خوانی مرا

یاد گرفته‌ام به حرف مدعیان گوش نکنم. انسان مدعی با آن که چیزی نمی‌داند اما خیلی ادعای دانستن دارد و می‌تواند

انسان را به بی‌راهه بکشاند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۵

هر یکی در کف عصا، که موسی‌ام

می‌دمد بر ابلهان که: عیسی‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویٰ خیاطی خسی

افکند در پیش او شه، اطلسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

که بُر این را بَغَلطاقِ فراخ

ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی

هر مُخَنَّت در وَغَا رُستمِ بدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۷

خود مُخَنَّت را زره پوشیده گیر

چون ببیند زخم، گردد چون اسیر



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی

و یاد گرفتم که به هیچ کس بدی نکنم، چون بدی از چشم خداوند پنهان نمی ماند و روزی این بدی به خودمان برمی گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، امن مباش

ز آنکه تخم است و برویاند خدش

باید بگم که این شعر مولانا برایم خیلی برکت داشت. هم توقعم را از اطرافیانم کم کرد، هم جنب و جوشم را زیاد کرد.

دیگر حاضر نیستم هیچ کدام از کارهایم را به کسی واگذار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَى وَ دِیدَارِ خدَا

و یاد گرفتم که باید شاد باشم چون خداوند از جنس شادی است و من هم از این جنس هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان

که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

خوش باش که هر که راز داند

داند که خوشی خوشی کشاند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱۲

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

خاطره خیلی تلخی که از خشمگین شدن برایم درست شد و اگر آقای شهبازی نمی گفت که باید خودتان را ببخشید، من هرگز نمی توانستم خودم را ببخشم، چون من یکی از اعضای نزدیک خانواده خودم را به خاطر این که از ش خشمگین بودم را رسوا کردم. خیلی پشیمانم اما چه فایده، زمان به عقب بر نمی گردد تا اشتباهم را پس بگیرم، پس باید سعی کنم که در هر حال و هر شرایطی جلوی خشم خودم را بگیرم و برای خودم عذاب وجدان درست نکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۱

خشم مرو خواجه! پشیمان شوی

جمع نشین، ورنه پریشان شوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشم خشم خون شمارد شیر را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو

گر نخواهی کبر را رو، بی تکبر خاک شو



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

خشم هرگز برنخیزد جز ز کبر و ما و من

هر دو را چون نردبان زیر آر و بر افلاک شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

هر کجا تو خشم دیدی کبر را در خشم جو

گر خوشی با این دو مارت خود برو ضحاک شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

گر ز کبر و خشم بیزاری، برو کنجی بخسب

ور ز کبر و خشم دلشادی، برو غمناک شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

خشم سگساران رها کن، خشم از شیران بین

خشم از شیران چو دیدی، سر بنه، شیشاک شو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

لقمه شیرین که از وی خشم انگیزد، مخور

لقمه از لولاک گیر و بنده لولاک شو



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

رو تو قصاب هوا شو، کبر و کین را خون بریز

چند باشی خفته زیر این دو سگ؟ چالاک شو

داشتم نماز می‌خوندم، اول که شروع کردم خیلی ارتباط خوبی با خدا برقرار کردم، کاملاً از ذهن بیرون آمدم. اشک پشت سرهم از چشمانم سرازیر می‌شد. خیلی حال خوبی بود، دو، سه دقیقه‌ای همین‌طور گذشت، یک مرتبه این ذهن حسود اومد و بین من و خدا قرار گرفت. اون حالت حضور از بین رفت و اشک‌هام قطع شدن. خیلی ناراحت و غمگین شدم به ذهنم اعتراض کردم که چرا دست از سرم برنمی‌داری؟ ذهنم فوراً از خودش دفاع کرد، گفت: من چرا؟ خودت به فکر مهمانی فردا شبت بودی که چه غذایی درست کنی و چگونه پذیرایی کنی که پیش مهمان‌ها آبروت نره. تو هنوز با آبروی من ذهنی‌ات همانیده هستی. دیدم که راست می‌گویدی. متوجه شدم که باید برای رهایی از ذهن زیاد تلاش کنم تا همانیدگی‌هایم را بیندازم و بتوانم با خدا ارتباط دائم برقرار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵

چون خری در گل فتد از گام تیز

دم به دم جنبد برای عزم خیز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶

جای را هموار نکند بهر باش

داند او که نیست آن جای معاش



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷

حسّ تو از حسِّ خر کمتر بدهست

که دلِ تو زین و حلّها بر نجست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸

در و حلّ تاویلِ رخصت می‌کنی

چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی

در مورد محبت، هر چه که بگویم کم گفته‌ام، چون واقعاً محبت معجزه می‌کند. من قبلاً این را نمی‌دانستم چون هیچ وقت با محبت با کسی رفتار نمی‌کردم. همیشه به همه طلبکار بودم. از محبت فقط اسمش را یاد گرفته بودم اما الان بدون دلیل به همه محبت می‌کنم و برایم مهم نیست که کسی به من محبت می‌کند یا نه و انتظار جبران ندارم. اما واقعاً محبت روی دیگران خیلی تأثیر مثبت دارد و هم به خود انسان آرامش خاصی می‌دهد. پس تا بتوانیم با اطرافیانمان با محبت رفتار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲۹

از محبت، تلخ‌ها شیرین شود

از محبت، مس‌ها زرین شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۰

از محبت، دُردها صافی شود

از محبت، دَردها شافی شود



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳۱

از محبت، مُرده زنده می‌کنند

از محبت، شاه بنده می‌کنند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جُفتِ عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

راستش من، تو زندگی خیلی تصمیمات اشتباهی گرفتم که آخرش به پشیمانی ختم شده چون همه‌اش با عقل من ذهنی کار کردم و همیشه در نگرانی و اضطراب زندگی کردم. نمی‌دانستم که عقل کلی هم وجود دارد و انسان با این عقل دچار ریب المنون نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کَلّی، ایمن از رُیبُ المُنُون



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲

مر تو را عقلی است جزوی در نهان

کاملُ العَقلی بجزو اندر جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۳

جزو تو از کلّ او کُلّی شود

عقل کلّ بر نفس چون غلّی شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقل کلّ را گفت: ما زاغ البصر

عقل جزوی می کند هر سو نظر

درمورد دعا خیلی باید آگاه باشیم که هر دعایی که با من ذهنی هست را بر زبان نیاوریم. باید در دعاهایمان خدا را طلب کنیم و از خداوند عفو و بخشش بخواهیم، نه مال و اموال و لذات دنیوی.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

یا رب تو مرا به نفس طناز مده

با هرچه جز از توست، مرا ساز مده



مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۵۱

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش

من آن توام، مرا به من باز مده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۲

کای سجدوم، چون وجودم ناسزا

مر بدی را تو نکویی ده جزا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بردار و، پرده ما مَدَر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

باز خر، ما را ازین نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶

از چو ما بیچارگان این بند سخت

کی گشاید ای شه بی تاج و تخت؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷

این چنین قفلِ گران را ای ودود

که تواند جز که فضلِ تو گشود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون تویی از ما به ما نزدیکتر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۹

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

گر نه در گُلخَن، گلستان از چه رُست؟

با تشکر، ادامه در قسمت‌های بعدی

خدیجه از سنندج



با سلام

پندار کمال فریده

چند روز پیش چالشی داشتیم. به یکباره ناراحتی و عصبانیت عجیبی بالا اومده بود. درد عجیبی از اتفاق پیش آمده می کشیدم. وقتی هم با اعضای خانواده در مورد اتفاق پیش آمده صحبت می کردم، متوجه می شدم که هیچ کدام از اونها به اندازه من ناراحت و دلخور نشدند. فهمیدم که این اتفاق باید پیامی برای خود من باشه.

افکار عجیب و غریب بودند که بالا می آمدند....

چرا فلانی نمی تونه درست ببینه؟؟

چرا فلانی نمی تونه درست تصمیم گیری بکنه؟؟

خلاصه دهها فکر و چرای من ذهنی ام بود که بالا می آمد. خوب که نگاه کردم، رد پای پندار کمال و کامل بودن را در خودم دیدم. راستش مشغول تماشای برنامه ۹+۹ بودم و داشتیم به افکارم نگاه می کردم که پریسا جون از کانادا پیامی پست کردن در مورد پندار کمال.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود



بله... انگاری خدا از طریق پیام ایشان بود که داشت بهم جواب می داد که: فریده این چیزی جز پندار کمال خود تو نیست. بهتر که به خودم نگاه کردم، مقایسه کردن و ناقص دیدن دیگران و کامل بودن خودم را خیلی خوب می دیدم. از همه بدتر الگوی مقایسه بود که اون عزیز را در اون اتفاق با خودم مقایسه می کردم که خوب، من هم همین شرایط را داشتم ولی بالاخره تصمیم به نسبه خوبی گرفتم. حالا چرا اون عزیز مثل من رفتار نمی کنه؟ چرا مثل من فکر نمی کنه؟ چرا مثل من که الآن دارم این قدر خوب می بینم، نمی تونه ببینه؟

یک من ذهنی کامل و کمال یافته شده بودم و خودم را کامل می دیدم و طرف مقابل را ناقص. حالا تشریف بیارید مثل من فکر کنید چون من کامل هستم و شما ناقص. خلاصه افتاده بودم به مقایسه و ناموس من ذهنی ام اون قدر بالا اومده بود که به غیبت و ایرادگیری هم افتاده بودم. از همه بدتر خودم بودم که درد شدیدی می کشیدم و موش بود که اون زیر همین طور حضورم را می دزدید.

نه... من هم کامل نیستم و هنوز خیلی راه مونده که باید روی خودم کار کنم. دیگران هم اجازه دارند اشتباه کنند و ناقص باشند. اشتباه ببیند و فکر کنند و اشتباه تصمیم بگیرند. خداوند همه را با ساز و آواز خودش جلو می بره. کار من به عنوان هشیاری، فقط تسلیم و ناظر بودن بر افکار و رفتار و اعمال خودم هست.

پندار کمال من، اغلب به صورت ناقص دیدن خودم، بالا می آید ولی انگاری در مواردی هم هست که من ذهنی ام تشخیص می ده، که به صورت کامل بودن و کمال طلبی ابراز وجود کنه. به قول پریسا جون، هر دوی این ها دو روی یک سکه هستند. همین جا از پریسا جون تشکر می کنم که الهام بخش من شدند در نوشتن این پیام و عذرخواهی می کنم از عزیزی که او را با پندار کمال من ذهنی ام مورد قضاوت قرار دادم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده ات بس خون رود

تا ز تو این معجیبی بیرون رود



دو روز تمام باید درد می کشیدم تا متوجه یکی از موارد پندار کمال من ذهنی ام می شدم. خدا می دونه که چه پندار کمال های دیگه ای اون زیر پنهانه. به هر حال درس خیلی خوبی زندگی بهم داد. ابتدا از افتادن اتفاق مورد نظر خیلی دلم به درد اومده بود، ولی حالا که پیام اون را دریافت کردم، باید بگم که نه تنها خیلی خوشحالم، بلکه خیلی هم از زندگی تشکر می کنم که با این اتفاق چشم حضورم را باز کرد و یکی از چند موارد کمال طلبی من ذهنی ام را بهم نشان داد. این تیری بود از طرف زندگی و بابتش شکرگذار هستم و به خاطر داشتن کمال طلبی من ذهنی ام از خداوند عذرخواهی می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی است

نیست پَرِ تاوی، ز شَصْتِ اَگهی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتِ حَق

کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمت خون شمارد شیر را



قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ، وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

با تشکر،

فریده از هلند 🇮🇷



به نام عشق


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶

ای عقل باش حیران نی وصل جو نه هجران

فقط باش، یک باشنده و تماشاگر. عقلت را حیران کن. زندگی در حیرانی است. تا این عقل کوچک و همه چیزدان، ساکت نشود، ما پیوسته در هشیاری جسمی، دردها، باورها و همانیدگی‌ها سرگردانیم. زیر شلاق خواستن‌های مکرر و تمام‌نشدنی این من توهمی هستیم.

تنها راه نجات بی‌خویشی است. تنها با تسلیم و رضاست که خویش قلبی خود را رها می‌کنیم. ما به خاطر منمان به صلیب تن می‌خکوب می‌شویم. وقتی تسلیم می‌شویم، از میخ درد و رنج آزاد می‌شویم. اگر ما به عشق تبریز که همان هشیاری حضور است زنده شدیم و حس کردیم که زندگی ما را در آغوش گرفته و خودش را از ما بیان می‌کند، مثل یک آفتاب شروع به درخشیدن می‌کنیم و غم نمی‌تواند ما را تهدید کند. حس تنهایی نمی‌کنیم. حس تنهایی از مشخصات من‌ذهنی است. اگر از جنس عشق باشیم، دیگر تنها نیستیم. چون با همه چیز و همه کس حس یکپارچگی می‌کنیم. در فضای وحدت حس تنهایی وجود ندارد.

با سپاس فراوان،

طاهره از بندرعباس 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com